بود: او توانست آنرا از زمین برداشته و در زیر بغل خود جای بدهد اما به محض آنکه گردن حیوان را برای ضربه زدن به جوجه تیغی تنظیم می‌نمود، فلامینگو گردنش را خم کرده با چنان حیرتی به چهرهٔ آلیس نگاه می‌کرد که باعث می‌شد آلیس به خندهٔ شدیدی دچار شود. هر وقت که حیوان سرش را پائین می‌گرفت تا ضربه‌ای وارد شود، جوجه تیغی خودش را روی زمین می‌غلطانـد و از تیررس دور می‌ساخت. از اینها گذشته شیارها هم برای بازی کردن زمینه مناسبی فراهم نیاورده و سربازان قوسی شکل هم پیوسته تغییر مکان می‌دادند. پس از اندکی تلاش، آلیس به این نتیجه رسید که بازی کردن در آن شرایط واقعاً مشکل است.

همهٔ بازیکنان در یك لحظه شروع به بازی می‌کردند بدون آنکه نوبت یکدیگر را رعایت نمایند، در حین بازی با یکدیگر اختلاف پیدا کرده و بر

سر جوجـه تیغی‌ها به دعوا می‌پرداختند. دیری نگذشت که ملکه بشدت عصبانی شد و پاهایش را محکم به زمین کوبید. در هر لحظه از بازی فریاد می‌کشید:

«او را گردن بزنید!»

آلیس از این وضعیت احساس ناراحتی نمود: تا آن لحظه مشاجره‌ای میان او و ملکه پیش نیامده بود، ولی می‌دانست که باید هر لحظه منتظر چنان شرایطی باشد و پیش خود اندیشید:

«اگر چنان شرایطی پیش آید، چه بلائی به سرم خواهد آمد؟ در اینجا همه از گردن زدن دیگران خوشحال می‌شوند، عجیب اینست که همه زنده‌اند!»

نگـاهی به اطـراف خود انـداخت تا راه‌هـای فرار را بررسی کنـد و نمی‌دانست که آیا بدون جلب توجه آنها موفق به فرار خواهد شد یا خیر که چهرهٔ شگفت‌انگیزی را در فضا مشاهده کرد: ابتدا بشدت دچار حیرت شد، اما پس از یکی دو دقیقه که نگاه کرد، متوجه قیافه‌ای شد که می‌خندید، و با خودش گفت:

«این همان گربه چشایر است: حالا کسی را پیدا کرده‌ام که بتوانم با او حرف بزنم.»

گربه گفت: